

همه ائمه به استثنای وجود مقدس حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه که در قید حیات هستند، شهید از دنیا رفته اند

«انتم الصراط الاقوم و السبیل الاعظم و شهداء دارالفناء و شفعاء دارالبقاء»^(۱)

همه ائمه اطهار علیهم السلام به استثنای وجود مقدس حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه که در قید حیات هستند، شهید از دنیا رفته اند، هیچکدام از آنها با مرگ طبیعی و با اجل طبیعی و یا با یک بیماری عادی از دنیا نرفته اند، و این یکی از مفاخر بزرگ آنهاست. اولاً خودشان همیشه آرزوی شهادت در راه خدا را داشتند که ما مضمون آن را در دعاهایی که آنها به ما تعلیم داده اند و خودشان می خوانده اند می بینیم. علی می فرمود: من تنفر دارم از اینکه در بستر بمیرم، هزار ضربت شمشیر بر من وارد بشود بهتر است از این که آرام در بستر بمیرم. و ما هم در دعاها و زیاراتی که آنها را زیارت می کنیم یکی از فضائل آنان را که یادآوری می کنیم همین است که آنها از زمره شهداء هستند و شهید از دنیا رفته اند. جمله ای که در آغاز سخنم خواندم از زیارت جامعہ کبیره است که می خوانیم «انتم الصراط الاقوم و السبیل الاعظم و شهداء دارالفناء و شفعاء دارالبقاء» شما راست ترین راهها و بزرگترین شاهراهها هستید. شما شهیدان این جهان و شفیعان آن جهانید.

در اصطلاح، «شهید» لقب وجود مقدس امام حسین علیه السلام است و ما معمولاً ایشان را به عنوان لقب «شهید» می خوانیم: «الحسین الشہید». همان طور که لقب امام صادق را می گوئیم: «جعفر الصادق» و لقب امام موسی بن جعفر را می گوئیم: موسی کاظم، لقب سیدالشهداء «الحسین الشہید» است. ولی این بدان معنی نیست که در میان ائمه ما تنها امام حسین است که شهید است. همانطور که مثلاً اگر موسی بن جعفر را می گوئیم: «الکاظم» معنایش این نیست که سایر ائمه کاظم نبوده اند،^(۲) یا اگر به امام رضا می گوئیم: «الرضا» معنایش این نیست که دیگران مصداق «الرضا» نیستند، و یا اگر به امام صادق

می‌گوییم: «الصادق» معنایش این نیست که دیگران العیاذ بالله صادق نیستند، همچنین اگر ما به حضرت سیدالشهداء علیه السلام می‌گوییم: «الشهید» معنایش این نیست که ائمه دیگر ما شهید نشده‌اند.

تأثیر مقتضیات زمان در شکل مبارزه

اینجا این سخن به میان می‌آید که سایر ائمه چرا شهید شدند؟ آنها که تاریخ نشان نمی‌دهد که در مقابل دستگاههای جور زمان خودشان قیام کرده و شمشیر کشیده باشند. آنها که ظاهر سیره‌شان نشان می‌دهد که روششان با روش امام حسین متفاوت بوده است. بسیار خوب، امام حسین شهید شد، چرا امام باقر و امام حسن شهید بشود؟ چرا امام سجاد شهید بشود؟ چرا امام باقر و امام صادق و امام کاظم شهید بشوند؟ و همین طور سایر ائمه.

جواب این است: اشتباه است اگر ما خیال بکنیم روش سایر ائمه با روش امام حسین در این جهت اختلاف و تفاوت داشته است. برخی اینطور خیال کنند، می‌گویند: در میان ائمه، امام حسین بنایش بر مبارزه با دستگاه جور زمان خود بود ولی سایر ائمه این اختلاف را داشتند که مبارزه نمی‌کردند. اگر این جور فکر بکنیم سخت اشتباه کرده‌ایم. تاریخ خلافت را می‌گوید و قرائن و دلایل همه برخلاف است. بله، اگر ما مطلب را جور دیگری تلقی بکنیم که همین جور هم هست، هیچوقت یک مسلمان واقعی، یک مؤمن واقعی - تا چه رسد به مقام مقدس امام - امکان ندارد که با دستگاه ظلم و جور زمان خودش سازش کند و واقعاً بسازد، یعنی خودش را با آن منطبق کند، بلکه همیشه با آنها مبارزه می‌کند. تفاوت در این است که شکل مبارزه فرق می‌کند. یک وقت مبارزه علنی است، اعلان جنگ است، مبارزه با شمشیر است. این یک شکل مبارزه است. و یک وقت، مبارزه هست ولی نوع مبارزه فرق می‌کند. در این مبارزه هم کوبیدن طرف هست، لجنمال کردن طرف هست، منصرف کردن مردم از ناحیه او هست، علنی کردن باطل بودن او هست، جامعه بر ضد او سوق دادن هست، ولی نه به صورت شمشیر کشیدن.

این است که مقتضیات زمان در شکل مبارزه می‌تواند تأثیر بگذارد. هیچوقت مقتضیات زمان در این جهت نمی‌تواند تأثیر داشته

باشد که در یک زمان سازش با ظلم جایز نباشد ولی در زمان دیگر سازش با ظلم جایز باشد. خیر، سازش با ظلم هیچ زمانی و در هیچ مکانی و به هیچ شکلی جایز نیست، اما شکل مبارزه ممکن است فرق کند. ممکن است مبارزه علنی باشد، ممکن است مخفیانه و زیرپرده و در استتار باشد. تاریخ ائمه اطهار عموماً حکایت می‌کند که همیشه در حال مبارزه بوده‌اند. اگر می‌گویند مبارزه در حال تقیه (مقصود سکون و بی‌تحرکی نیست). «تقیه» از ماده «وقی» است، مثل تقوا که از ماده «وقی» است. تقیه معنایش این است: در یک شکل مخفیانه‌ای، در یک حالت استتاری از خود دفاع کردن، و به عبارت دیگر سپر به کار بردن، هر چه بیشتر زدن و هر چه کمتر خوردن، نه دست از مبارزه برداشتن، حاشا و کلا.

روی این حساب است که ما می‌بینیم همه ائمه اطهار این افتخار را آری این افتخار را دارند که در زمان خودشان با هیچ خلیفه جوری سازش نکردند و همیشه در حال مبارزه بودند. شما امروز بعد از هزار و سیصد سال و بیش از هزار و سیصد سال، یا برای بعضی از ائمه اندکی کمتر: هزار و دویست و پنجاه سال، هزار و دویست و شصت سال، هزار و دویست و هفتاد سال می‌بینید خلفایی نظیر عبدالملک مروان (از قبل از عبدالملک مروان تا عبدالملک مروان، اولاد عبدالملک، پسر عموهای عبدالملک، بنی‌العباس، منصور دوانیقی، ابوالعباس سفاح، هارون الرشید، مأمون و متوکل) از بدنام‌ترین افراد تاریخند. در میان ما شیعه‌ها که قضیه بسیار روشن است، حتی در میان اهل تسنن، اینها لجن‌مال شده‌اند. کی اینها را لجن‌مال کرده است؟ اگر مقاومت ائمه اطهار در مقابل اینها نبود، و اگر نبود که آنها فسقها و انحرافهای آنان را برملا می‌کردند و غاصب بودن و نالایق بودن آنها را به مردم گوشزد می‌نمودند، آری اگر این موضوع نبود، امروز ما هارون و مخصوصاً مأمون را در ردیف قدیسین می‌شمردیم. اگر ائمه، باطن مأمون را آشکار نمی‌کردند و وی را معرفی کامل نمی‌نمودند، مسلم او یکی از قهرمانان بزرگ علم و دین در دنیا تلقی می‌شد.

بحث ما در موجبات شهادت امام موسی بن جعفر علیهما السلام است. چرا موسی بن جعفر را شهید کردند؟ اولاً اینکه موسی بن جعفر شهید شده است از مسلمات تاریخ است و هیچکس انکار نمی‌کند. بنابر معتبرترین و

مشهورترین روایات، موسی بن جعفر (ع) چهار سال در کنج سیاهچالهای زندان بسر برد و در زندان هم از دنیا رفت، و در زندان، مکرر به امام پیشنه‌ها شد که یک معذرت خواهی و یک اعتراف زبانی از او بگیرند، و امام حاضر نشد. این متن تاریخ است.

امام در زندان بصره

امام در یک زندان بسر نبرد، در زندانهای متعدد بسر برد. او را از این زندان به آن زندان منتقل می‌کردند، و راز مطلب این بود که در هر زندانی که امام را می‌بردند، بعد از اندک مدتی زندانبان مرید می‌شد. اول امام رابه زندان بصره بردند. عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور، یعنی نوه منصور دوانیقی والی بصره بود. امام را تحویل او دادند که یک مرد عیاش کیاف و شرابخوار و اهل رقص و آواز بود. به قول یکی از کسان او: «این مرد عابد و خداشناس را در جایی آوردند که چیزها به گوش او رسید که در عمرش نشنیده بود.» در هفتم ماه ذی الحجه سال ۱۷۸ امام را به زندان بصره بردند، و چون عید قربان در پیش بود و ایام به اصطلاح جشن و شادمانی، امام را در یک وضع بدی (از نظر روحی) بردند. مدتی امام در زندان او بود. کم‌کم خود این عیسی بن جعفر علاقه‌مند و مرید شد. او هم قبلا خیال می‌کرد که شاید واقعا موسی بن جعفر همانطور که دستگاه خلافت تبلیغ می‌کند مردی است یاغی که فقط هنرش این است که مدعی خلافت است، یعنی عشق‌ریاست به سرش زده است. دید نه، او مرد معنویت است و اگر مساءله خلافت برای او مطرح است از جنبه معنویت مطلب مطرح است نه اینکه یک مرد دنیا طلب باشد. بعدها وضع عوض شد. دستور داد یک اطاق بسیار خوبی را در اختیار امام قرار دادند و رسماً از امام پذیرایی می‌کرد. هارون محرمانه پیغام داد که کلک این زندانی را بکن. جواب داد من چنین کاری نمی‌کنم. اواخر، خودش به خلیفه نوشت که دستور بده این را از من تحویل بگیرند والا خودم او را آزاد می‌کنم، من نمی‌توانم چنین مردی را به عنوان یک زندانی نزد خود نگاه دارم. چون پسر عموی خلیفه و نوه منصور بود، حرفش البته خریدار داشت.

امام در زندانهای مختلف

امام را به بغداد آوردند و تحویل فضل بن ربیع دادند. فضل بن ربیع، پسر ((ربیع)) حاجب معروف است^(۳). هارون امام را به او سپرد. او

هم بعد از مدتی به امام علاقمند شد، وضع امام را تغییر داد و یک وضع بهتری برای امام قرار داد. جاسوس‌ها به هارون خبر دادند که موسی بن جعفر در زندان فضل بن ربیع به خوشی زندگی می‌کند، در واقع زندانی نیست و باز مهمان است. هارون امام را از او گرفت و تحویل فضل بن یحیی برمکی داد. فضل بن یحیی هم بعد از مدتی با امام همین طور رفتار کرد که هارون خیلی خشم گرفت و جاسوس فرستاد. رفتند و تحقیق کردند، دیدند قضیه از همین قرار است، و بالاخره امام را گرفت و فضل بن یحیی مغضوب واقع شد. بعد پدرش یحیی برمکی، این وزیر ایرانی علیه ماعلیه برای اینکه مبادا بچه‌هایش از چشم هارون بیفتند که دستور هارون را اجرا نکردند، در یک مجلسی سرزده از پشت سر هارون رفت سرش را به گوش هارون گذاشت و گفت: اگر پسر من تقصیر کرده است، من خودم حاضر می‌شوم امری شما دارید اطاعت کنم، پسر من توبه کرده است، پسر من چنین، پسر من چنان. بعد آمد به بغداد و امام را از پسرش تحویل گرفت و تحویل زندانبان دیگری به نام سندی بن شاهک داد که می‌گویند اساساً مسلمان نبوده، و در زندان او خیلی بر امام سخت گذشت، یعنی دیگر امام در زندان او هیچ روی آسایش ندید.

درخواست هارون از امام

در آخرین روزهایی که امام زندانی بود و تقریباً یک هفته بیشتر به شهادت امام باقی نمانده بود، هارون همین یحیی برمکی را نزد امام فرستاد و با یک زبان بسیار نرم و ملایمی به او گفت از طرف من به پسر عمویم سلام برسانید و به او بگویید بر ما ثابت شده که شما گناهی و تقصیری نداشته‌اید ولی متأسفانه من قسم خورده‌ام و قسم را نمی‌توانم بشکنم. من قسم خورده‌ام که تا تو اعتراف به گناه نکنی و از من تقاضای عفو ننمایی، تو را آزاد نکنم. هیچ کس هم لازم نیست بفهمد. همین قدر در حضور همین یحیی اعتراف کن، حضور خودم هم لازم نیست، حضور اشخاص دیگر هم لازم نیست، من همین قدر می‌خواهم قسم رانشکسته باشم، در حضور یحیی همین قدر تو اعتراف کن و بگو معذرت می‌خواهم، من تقصیر کرده‌ام، خلیفه مرا ببخشد، من تو را آزاد می‌کنم، و بعد بیا پیش خودم چنین و چنان. حال روح مقاوم را به بینید. چرا اینها «شفعاء دارالفناء» هستند؟ چرا

اینها شهید می شدند؟ در راه ایمان و عقیده شان شهید می شدند، می خواستند نشان بدهند که ایمان ما به ما اجازه (همگامی با ظالم را) نمی دهد. جوابی که به یحیی داد این بود که فرمود: «به هارون بگو از عمر من دیگر چیزی باقی نمانده است، همین» که بعد از یک هفته آقارا مسموم کردند.

علت دستگیری امام

حال چرا هارون دستور داد امام را بگیرند؟ برای اینکه به موقعیت اجتماعی امام حسادت می ورزید و احساس خطر می کرد، با اینکه امام هیچ در مقام قیام نبود، واقعا کوچکترین اقدامی نکرده بود برای اینکه انقلابی بپا کند (انقلاب ظاهری) اما آنها تشخیص می دادند که اینها انقلاب معنوی و انقلاب عقیدتی بپا کرده اند. وقتی که تصمیم می گیرد که ولایتعهد را برای پسرش امین تثبیت کند، و بعد از او برای پسر دیگرش ماءمون، و بعد از او برای پسر دیگرش مؤتمن، و بعد علما و برجستگان شهرها را دعوت می کند که همه امسال بیایند مکه که خلیفه می خواهد بیاید مکه و آنجا یک کنگره عظیم تشکیل بدهد و از همه بیعت بگیرد، فکر می کند مانع این کار کیست؟ آنکسی که اگر باشد و چشمها به او بیفتد این فکر برای افراد پیدا می شود که آن که لیاقت برای خلافت دارد اوست، کیست؟ موسی بن جعفر. وقتی که می آید مدینه، دستور می دهد امام را بگیرند. همین یحیی برمکی به یک نفر گفت: من گمان می کنم خلیفه در ظرف امروز و فردا دستور بدهد موسی بن جعفر را توقیف کنند. گفتند چطور؟ گفت من همراهش بودم که رفتیم به زیارت حضرت رسول در مسجدالنبی^(۴).

وقتی که خواست به پیغمبر سلام بدهد، دیدم اینجور می گوید: السلام علیک یا ابن العم (یا: رسول الله) بعد گفت: من از شما معذرت می خواهم که مجبورم فرزند شما موسی بن جعفر را توقیف کنم. (مثل اینکه به پیغمبر هم می تواند دروغ بگوید) دیگر مصالح اینجور ایجاب می کند، اگر این کار را نکنم در مملکت فتنه بپا می شود، برای اینکه فتنه بپا نشود، و به خاطر مصالح عالی مملکت، مجبورم چنین کاری را بکنم، یا رسول الله! من از شما معذرت می خواهم. یحیی به رفیقش گفت: خیال می کنم در ظرف امروز و فردا دستور توقیف امام را بدهد. هارون دستور داد جلادهایش رفتند سراغ امام. اتفاقا امام در خانه نبود.

کجا بود؟ مسجد پیغمبر. وقتی وارد شدند که امام نماز نماز می خواند. مهلت ندادند که موسی جعفر نمازش را تمام کند، در همان حال نماز، آقا را کشان کشان از مسجد پیغمبر بیرون بردند که حضرت نگاهی کرد به قبر رسول اکرم و عرض کرد: السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا جداه ببین امت تو با فرزندان تو چه می کنند؟!

چرا (هارون این کار را می کند؟) چون می خواهد برای ولایتعهد فرزندانش بیعت بگیرد. موسی بن جعفر که قیامی نکرده است. قیام نکرده است، اما اصلاً وضع او وضع دیگری است، او حکایت می کند که هارون و فرزندان غاصب خلافتند.

سخن ماءمون

ماءمون طوری عمل کرده است که بسیاری از مورخین او را شیعه می دانند، می گویند او شیعه بوده است، و بنابر عقیده من که هیچ مانعی ندارد که انسان به یک چیزی اعتقاد داشته باشد و بر ضد اعتقادش عمل کند او شیعه بوده است و از علمای شیعه بوده است. این مرد مباحثاتی با علمای اهل تسنن کرده است که در متن تاریخ ضبط است. من ندیده ام هیچ عالم شیعی اینجور منطقی مباحثه کرده باشد. چند سال پیش یک قاضی سنی ترکیه ای کتابی نوشته بود که به فارسی هم ترجمه شد به نام «تشریح و محاکمه در باره آل محمد». در آن کتاب، مباحثه ماءمون با علمای اهل تسنن درباره خلافت بلا فصل حضرت امیر نقل شده است. به قدری این مباحثه جالب و عالمانه است که انسان کمتر می بیند که عالمی از علمای شیعه این جور عالمانه مباحثه کرده باشد. نوشته اند یک وقتی خود ماءمون گفت: اگر گفتید چه کسی تشیع را به من آموخت؟ گفتند کی؟ گفت: پدرم هارون. من درس تشیع را از پدرم هارون آموختم، گفتند پدرت هارون که از همه با شیعه و ائمه شیعه دشمن تر بود. گفت: در عین حال قضیه از همین قرار است در یکی از سفرهایی که پدرم به حج رفت، ما همراهش بودیم، من بچه بودم، همه بدیدنش می آمدند، مخصوصاً مشایخ، معاریف و کبار، و مجبور بودند به دیدنش بیایند. دستور داده بود هر کسی که می آید، اول خودش را معرفی کند، یعنی اسم خودش و پدرش و اجدادش را تا جد اعلایش بگوید تا خلیفه بشناسد که او از قریش است یا از غیر قریش، و اگر از انصار است خزر جی است یا اوسی. هر کس که می آمد. اول

دربان می آمد نزد هارون و می گفت: فلان کس با این اسم و این اسم پدر و غیره آمده است. روزی دربان آمد گفت آن کسی که به دیدن خلیفه آمده است می گوید:

بگو موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب. تا این را گفت، پدرم از جا بلند شد، گفت: بگو بفرمایید، و بعد گفت: همانطور سواره بیایند و پیاده نشوند، و به ما دستور داد که استقبال کنید. ما رفتیم. مردی را دیدیم که آثار عبادت و تقوا در وجناتش کاملاً هویدا بود. نشان می داد که از آن عباد و نساک درجه اول است. سواره بود که می آمد، پدرم از دور فریاد کرد: شما را به کی قسم می دهم که همین طور سواره نزدیک بیایید، و او چون پدرم خیلی اصرار کرد یک مقدار روی فرشها سواره آمد. به امر هارون دویدیم رکابش را گرفتیم و او راپیاده کردیم. وی را بالادست خودش نشانند، مؤدب، و بعد سؤال و جوابهایی کرد: عائله تان چقدر است؟ معلوم شد عائله اش خیلی زیاد است. وضع زندگیتان چطور است؟ زندگی چنین است. عوائدتان چیست؟ عوائد من این است، و بعد هم رفت. خواست برود پدرم به ما گفت: بدرقه کنید، در رکابش بروید، و ما به امر هارون تا در خانه اش در بدرقه اش رفتیم، که او آرام به من گفت تو خلیفه خواهی شد و من یک توصیه بیشتر به تو نمی کنم و آن اینکه با اولاد من بدرفتاری نکن. ما نمی دانستیم این کیست، برگشتیم، من از همه فرزندان جری تر بودم، وقتی خلوت شد به پدرم گفتم این کی بود که تو این قدر او را احترام کردی؟ یک خنده ای کرد و گفت: راستش را اگر بخواهی این مسندی که ما بر آن نشسته ایم مال اینهاست. گفتم آیا به این حرف اعتقاد داری؟ گفت: اعتقاد دارم، گفتم: پس چرا واگذار نمی کنی؟ گفت: مگر نمی دانی الملک عقیم؟ تو که فرزند من هستی، اگر بدانم در دلت خطور می کند که مدعی من بشوی، آنچه را که چشمهایت در آن قرار دارد از روی تنت بر می دارم.

قضیه گذشت. هارون صله می داد، پولهای گزاف می فرستاد به خانه این و آن، از پنج هزار دینار زر سرخ، چهار هزار دینار زر سرخ و غیره. ما گفتیم لابد پولی که برای این مردی که این قدر برایش احترام قائل است می فرستد خیلی زیاد خواهد بود. کمترین پول را برای او فرستاد: دویست دینار. باز من رفتم سؤال کردم، گفت: مگر نمی دانی

اینها رقیب ما هستند. سیاست ایجاب می کند که اینها همیشه تنگدست باشند و پول نداشته باشند زیرا اگر زمانی امکانات اقتصادی شان زیاد شود، یک وقت ممکن است که صد هزار شمشیر علیه پدر تو قیام کند.

نفوذ معنوی امام

از اینجا شما بفهمید که نفوذ معنوی ائمه شیعه چقدر بوده است. آنها نه شمشیر داشتند و نه تبلیغات، ولی دلها را داشتند. در میان نزدیکترین افراد دستگاه هارون، شیعیان وجود داشتند. حق و حقیقت خودش یک جاذبه ای دارد که نمی شود از آن غافل شد. امشب در روزنامه ها خواندید که ملک حسین گفت من فهمیدم که حتی راننده با چریکها است، آشپزم هم از آنهاست.

↑ نفوذ

← نفوذ